

دوست دارم درباره زنان بخوانم

گفت و گو با «لوئیس لوری»

○ مترجم: کیوان آشتیانی

نوعی زندگینامه است که به دوران جوانی من و مرگ خواهرم مربوط می‌شود.

○ آیا در نوجوانی تصور می‌کردید که روزی نویسنده مشهوری شوید؟

چنین تصویری داشتم. این چیزی بود که از همان بچگی، می‌خواستم و برای نویسندگی، کالج را هم گذرانده‌ام. اما برای شهرت یا هر چیزی که این مفهوم را دارد، وارد این مقوله نشدم و علاقه‌ای هم به شهرت ندارم.

○ آیا هیچ‌وقت وسوسه نشدید کاری علاوه بر نوشتن انجام دهید؟

عکاسی کرده‌ام و این کار را بسیار دوست دارم. اما متأسفانه فرصت انجام هر دو کار را ندارم. عکاس‌ها وقت زیادی را در تارک‌خانه به سر می‌برند و این برای من، نوعی ائتلاف وقت است، دلم برایش تنگ شده، ولی احتمالاً چنین کاری را دوباره نخواهم کرد.

○ وقتی بچه بودید، کتابی نوشته‌اید؟

من هم مثل تمام بچه‌ها این کار را کرده‌ام. بچه‌ها معمولاً قصه‌های نیمه‌تمام می‌نویسند. شروع کردن کتاب، چه ده‌ساله باشی چه شصت ساله، یعنی به سن من آسان است، اما به پایان



سؤال‌های‌شان در مورد زندگی، هویت و روابط انسانی کرده باشم.

○ اولین کتاب شما چه نام دارد و چه موقع آن را نوشته‌اید؟

اولین کتابم «تابستانی برای مردن» "A Summer to die" است و در سال ۱۹۷۷ منتشر شده. این کتاب هنوز چاپ می‌شود و

اشاره:

لوئیس لوری، بالغ بر ۲۰ رمان نوشته است که دو رمان او به نام‌های «ستاره‌ها را بشمار» و «بخشنده»، در سال‌های ۱۹۹۴، ۱۹۸۷ برندهٔ جایزهٔ نیوبری شده‌اند. همین‌طور کتاب‌های دیگری از او با نام‌های تابستانی برای مردن، خیابان پاییز، دوباره آناستازیا! و ریل استرکی نیز جوایز متعدد ادبی را از آن خود کرده‌اند.

لوئیس لوری، در کتاب‌هایش به موضوعات متنوعی از قبیل بیماری‌های روحی، سرطان، فرزندخواندگی، جنگ جهانی دوم و جامعه در دنیای آینده پرداخته است. درون‌مایهٔ داستان‌های او هرچه باشد، به هر حال این تجارب زندگی واقعی است که او برای مخاطبانش به تصویر می‌کشد و خوانندگان را به همراه شخصیت‌های کتاب‌هایش در موقعیت‌های تفکربرانگیز قرار می‌دهد. در هر صورت، خوانندگان نوجوان عصر حاضر چاره‌ای جز روبه رو شدن با این جامعه، با وجود تمام عیوب و نواقص ندارند. لوری می‌گوید زمانی خود را به عنوان یک نویسنده، موفق می‌دانم که توانسته باشم کمکی به نوجوانان، برای یافتن جواب



می‌کند؟ آیا قصد نوشتن دنباله این داستان را دارید؟

○ آیا فکر می‌کنید مردم با «پدیده همگونی»، آن طور که در کتاب بخشنده شرح داده شده است، احساس راحتی می‌کنند؟ من فکر می‌کنم مردم با پدیده‌های آشنا، همیشه راحت‌تر هستند. مشخص بودن، چندان ساده نیست. به همین دلیل است که می‌بینیم نوجوانان همه دوست دارند یک نوع کفش بپوشند. دنیای بخشنده، دنیایی است که کسی در آن جا خود را درگیر ریسک نمی‌کند. دنیای آن‌ها دنیایی مطمئن و راحت است.

○ چرا برای تغییر عقیده یوناس در مورد زندگی، چنین ضربه هولناکی را انتخاب کردید؟ وقتی شما در مقام یک نویسنده هستید، می‌کوشید مخاطب را متعجب سازید و توجه او را جلب کنید و گاهی برای این منظور، او را شوکه می‌کنید. در زندگی واقعی هم در مقاطعی، برای انجام یک فعالیت، باید ضربه‌ای به ما زده شود و کتاب، بازتابی از همین مسئله است.

○ در کتاب بخشنده، یوناس می‌میرد یا این که به همان «جای دیگر» می‌رود؟

در مورد ادامه داستان، خیر. چنین قصدی ندارم. اما شاید کتابی بنویسم که زمانش با بخشنده یک‌سان باشد، اما در قسمت دیگری از جهان و در جامعه‌ای کاملاً متفاوت اتفاق بیفتد. به این ترتیب، داستان‌ها به جای این که دنبال هم باشند، به موازات هم خواهند بود. در مورد ارتباط بخشنده با من، احتمالاً چنین ارتباطی همان‌گونه است که با بقیه مخاطبان برقرار می‌شود. در واقع، به اهمیت انتخاب‌هایی که در زندگی داریم، اشاره می‌کند و همین طور به ارزش قائل شدن برای آزادی‌هایی که در این انتخاب‌ها داریم.

○ در کتاب بخشنده، «مادران زاینده» وجود دارند، اما «پدران» بچه‌ها چه کسانی هستند؟ فکر می‌کنم نوعی لقاح مصنوعی انجام می‌شد و احتمالاً در جایی از مجموعه، آزمایشگاهی وجود دارد نمی‌دانم این پدران چه کسانی ممکن است باشند، شاید داوطلب بودند و شاید هم کسانی برای این کار تعیین می‌شدند. به هر صورت، پدران به اندازه مادران زاینده

رساندن آن بسیار مشکل است.

○ عکس‌های روی جلد کتاب «بخشنده» را

از چه منبعی تهیه کردید؟

زمانی که عکاس یک مجله بودم، باید مقاله‌ای در مورد یک نقاش می‌نوشتم. مقاله را نوشتم و عکسی هم از آن مرد نقاش گرفتم. این موضوع مربوط به بیش از ۲۰ سال پیش است. آن مرد نقاش، الان مرده است، اما، چهره او برای من آن قدر جالب بود که یک نسخه از آن عکس را نگه داشتم و بعدها روی جلد کتاب بخشنده به کار بردم. پایین آن هم عکس دیگری از غروب آفتاب در «نیوهامپشایر» است؛ درحالی که برف تازه‌ای روی زمین نشسته.

○ ایده کتاب «بخشنده» را از کجا گرفته‌اید؟

البته، بخشنده کاملاً تخیلی است و ارکان آن بغرنج و پیچیده است. اما این‌طور بگوییم، زمانی که کتاب را می‌نوشتم، والدینم هر دو در شرف مرگ بودند و موضوع «خاطرات» و انتقال آن از نسلی به نسل دیگر، ذهن مرا بسیار مشغول کرده بود.

○ بخشنده چگونه به شما ارتباط برقرار

فکر می‌کنم این پنج هزارمین بار باشد که این سوال را می‌شنوم و جواب نمی‌دهم؛ چون علاقه‌مندم که مخاطبین، خودشان جواب این سوال را بدهند. درواقع، خودشان جواب را خلق کنند. من خودم پایان آن را خوش بینانه می‌نگرم و شاید به این معنا باشد که یوناس نمی‌میرد. از طرفی، شاید مرگ برای یوناس، ورود به دنیایی بهتر باشد. شما هم به عنوان یک مخاطب، مختارید خودتان برای پایان کتاب تصمیم بگیرید.

○ چرا به جای روز تولد، ماه دسامبر را برای برگزاری مراسم انتخاب کرده‌اید؟

جواب دانش کمی دشوار است. من دنیایی خلق می‌کردم با مجموعه‌ای از آیین‌ها و تشریفات متفاوت. مثلاً می‌شد روزهای تولد بی‌شماری را در جولای در نظر گرفت، اما دسامبر زمان تغییر و تحول است و سال نو می‌شود. بنابراین، ماه دسامبر را انتخاب کردم که مصداق تغییر و تحولات باشد. در کشور ژاپن، براساس یک سنت، به جای روز تولد، اول ژانویه سن افراد زیاد می‌شود.

○ به نظر می‌آید که زمینه‌های مذاهب مختلف در کتاب بخشنده وجود دارد، آیا این زمینه‌ها عمداً ایجاد شده است؟

در موقع نوشتن کتاب، متوجه این مسئله بودم. شما می‌توانید در کتاب، شباهت‌هایی به آیین مسیحیت ببینید و به همین ترتیب، نزدیکی‌هایی با آیین یهود وجود دارد. مثلاً آیین و مراسم وارد شدن به سن بلوغ، در ۱۳ سالگی. بنابراین، می‌توان این‌طور تصور کرد که یوناس، سفری به دوران بلوغ می‌کند. من علاقه‌مندم که مردم با اعتقادات مختلف، بتوانند مایه‌های اعتقادی خود را در کتاب پیدا کنند که این درواقع، چندصدایی بودن کتاب است.

○ به عقیده شما یوناس، آمادگی انتقال خاطرات به «گیب» را داشت؟

کتاب که این‌طور می‌گوید. شاید خیلی زود بود، اما این موضوع کمک کرد تا در پایان کتاب، او بتواند کودک را زنده نگه دارد.

○ چرا بخشنده با انتقال خاطرات به یوناس، آن‌ها را از دست می‌دهد؟

این فقط قسمتی از موضوع اصلی بود. من نمی‌دانم. امکان این که این مسئله طور دیگری مطرح شود، وجود داشت، اما یک نویسنده باید بین این و آن تصمیم بگیرد. بله یا خیر. من وقتی به این قسمت رسیدم، فکر کردم بخشنده هم باید ایثار کند.

○ در مقام یک انسان بالغ، شما چگونه می‌توانید به این خوبی، در جای یک پسر یازده ساله قرار بگیرید؟

خب، گرچه هنگام نوشتن کتاب، یک پسر بچه نبودم، اما بالاخره روزی یازده ساله بودم و احساسات آن زمان را به خوبی به یاد می‌آورم. علاوه بر این، من ۴ فرزند دارم که ۲ تای آن‌ها پسر هستند. اکنون هم نوه دارم. پس هنوز می‌توانم داخل دنیای یازده ساله‌ها بشوم. وقتی نوه بزرگم که پسر است، یازده ساله شد، من و او به اتفاق هم سفری رفتیم و من احساس می‌کردم که او را کاملاً می‌شناسم و شاید بخشی از او، قسمتی از وجود یوناس شد.

○ آیا وقتی کتابی را شروع می‌کنید، تمام داستان در مغز شما شکل گرفته یا فقط ایده‌هایی وجود دارد و به مرور، طرح تکمیل می‌شود؟

ابتدا شخصیت‌های اصلی، مقدمه و بن‌مایه و مضمون داستان را در مغزم دارم و شخصیت‌های فرعی و گره‌های طرح، بعد از این که نوشتن را شروع کردم، به سراغ می‌آیند و بعد از آن، به دنبال الهامات و تصاویر ذهنی خود می‌روم و می‌نویسم و در قسمت‌هایی از این فرآیند، خودم هم متعجب می‌شوم.

○ کتاب بعدی که روی آن کار می‌کنید، چیست؟

کتاب بعدی تمام شده و در ماه اکتبر منتشر خواهد شد. کتاب چهارم از سری کتاب‌های آناستازیا است و به برادر آناستازیا، «سام» مربوط می‌شود. عنوان آن هم سام، مرد باغ وحش است.

○ آیا تا به حال کتابی را شروع کرده‌اید که به پایان نرسانده باشید؟

دست‌نویس‌هایی نیمه‌تمام دارم که بعد از مدتی، به چیزی دیگر تبدیل می‌شود، اما معمولاً برمی‌گردم و همان چیزی را که شروع کرده‌ام، به پایان می‌رسانم. در حال حاضر نیز کتاب‌های نیمه‌تمام بسیاری را در کامپیوترم ذخیره دارم. گاهی یک استراحت بین کار، انسان را با ایده‌های نو و بهتری مواجه می‌سازد.

○ آیا در نوجوانی زیاد مطالعه می‌کردید؟
در بچگی یک کتاب‌خوان حریص و سیری‌ناپذیر بودم و به تدریج علاقه‌ام به ادبیات خوب و درجه اول سوق پیدا کرد.

○ در اوقات فراغت، چه نوع کتاب‌هایی می‌خوانید؟

من فکر می‌کنم اغلب مردم و از جمله بچه‌ها، دوست دارند موضوعاتی را در رابطه با سن خودشان مطالعه کنند. بنابراین، من هم دوست دارم داستان‌هایی درباره زنان به قلم زنان بخوانم.

○ آیا هیچ‌وقت تمایل داشتید برای بزرگسالان هم بنویسید؟

خیر. مراحل هر دو کار یکی است، اما من این کار، یعنی نوشتن در مورد قهرمان‌های جوان را خیلی دوست دارم. شاید هم روزی تغییر عقیده دهم.

○ سنگین‌ترین کتابی که تاکنون نوشته‌اید، کدام است؟

فکر می‌کنم بخشنده، بغرنج‌ترین کتابی بوده که تاکنون نوشته‌ام. البته، نوشتن آن برایم سخت نبود؛ چون کار لذت‌بخشی بود، اما به علت پیچیدگی داستان، نیاز بود که به دفعات بازنگری شود.

○ محبوب‌ترین کتاب تان کدام است؟
من خیابان پاییز را خیلی دوست دارم و احتمالاً به این دلیل که شخصیت‌های آن واقعی بوده‌اند. آن‌ها خیلی برایم عزیز بودند و تقریباً تمام آن‌ها مرده‌اند.

○ آیا هیچ‌کدام از کتاب‌های تان به صورت فیلم یا نمایش‌نامه درآمده است؟

کتابی به نام غریبه‌ای پیدا کن و بگو

در این مورد بنویسم.

○ آیا نوشته‌هایی از دوران نوجوانی دارید؟
زمانی که من دانش‌آموز بودم، زیاد توجهی به این مقوله نمی‌شد؛ لاقلاً در دوران ابتدایی، این چنین بود. من به یک دبیرستان خصوصی کوچک می‌رفتم و معلمین آن‌جا تأثیر زیادی بر من گذاشتند. در دوران دبیرستان، تکالیف نوشتنی زیاد داشتیم و در یک مجله ادبی فعالیت می‌کردم. بنابراین، دوران بسیار لذت‌بخشی برای من بود.

○ در دوران مدرسه، چه فعالیت‌هایی برای شما مشکل‌آفرین بود؟

اول از همه، من ورزشکار بسیار بدی بودم. گاهی که عضو کلوبی می‌شدم، معمولاً به عنوان منشی انتخاب می‌شدم؛ چون تندنویسی خوبی داشتم و از کلمات هم به خوبی استفاده می‌کردم. اما صادقانه بگویم، فعالیت‌های گروهی را دوست ندارم و از پیوستن به کلوب‌ها خودداری می‌کنم.

○ بچه‌ها برای پرورش قابلیت‌های نوشتن، چه باید بکنند؟

در وهله اول، همیشه به بچه‌ها می‌گویم برای پدربزرگ و مادربزرگ‌تان نامه بنویسید و فریاد آن‌ها بلند می‌شود. اما من در گفتن این مسئله، اصلاً قصد شوخی ندارم. بهترین راه نوشتن داستان، این است که فکر کنید دارید یک داستان را برای دوست‌تان تعریف می‌کنید. عادت نوشتن نامه برای دوستان و یا پدربزرگ و مادربزرگ، تمرین بسیار خوبی برای نوشتن داستان است. بهترین داستان‌ها از این کیفیت صمیمی برخوردار است و اگر شما نتوانید این گرما و صمیمیت را ایجاد کنید، داستان‌تان تصنعی جلوه خواهد کرد.

○ نظر شما در مورد خاطره‌نویسی چیست؟
فکر می‌کنم فعالیت خوبی است، ولی اقرار می‌کنم که من این کار را نمی‌کنم. درواقع، من این هدف را با نوشتن برای دوستان و بچه‌ها به طور روزمره دنبال می‌کنم. این کار توسط پست الکترونیکی انجام می‌شود و من جزئی‌ترین کارهایم را هم برای آن‌ها بازگو می‌کنم. بنابراین، فکر می‌کنم این کار هم مثل نوشتن خاطرات است؛ با این تفاوت که در جایی ذخیره نمی‌شود.

○ آیا در دوران کودکی، خیال‌پردازی می‌کردید؟ و آیا ایده‌های داستان‌های‌تان را از این رویاها گرفته‌اید؟

در بچگی من کتاب‌خوان، درون‌گرا و خیال‌پرداز بودم. گمان می‌کنم داستان‌ها برخاسته از رویاها هستند، اما به طور مشخص داستانی را به یاد نمی‌آورم که از تصورات دوران



○ محل وقایع کتاب‌های‌تان را چگونه انتخاب می‌کنید؟

مکان بیشتر کتاب‌هایم محل زندگی‌ام است؛ «پنسیلوانیا»، «نیویورک»، «ریمین». چرا که این محل‌ها برایم بسیار آشناست و نیازی به تحقیق نیست.

○ آیا هیچ‌وقت فکر کرده‌اید برای بچه‌هایی که کلاس ششم می‌روند، چیزی بنویسید؟ ورود به این مقطع تحصیلی، کمی هراس‌انگیز است و ما فکر می‌کنیم کتابی در این مورد و احساسات بچه‌ها در این سن می‌تواند مفید باشد.

من کتاب‌های بسیاری در مورد بچه‌های این سن نوشته‌ام. البته، مشخصاً در مورد ورود به یک مدرسه جدید نبوده است. خب، ایده بسیار خوبی است و خوب است که نویسنده‌ها در مورد آن فکر و کار بکنند. من دو نوه کلاس چهارمی دارم. بنابراین، به زودی آن‌ها به این آزمون نزدیک می‌شوند و شاید هم مجبور شوم چیزی

خداحافظاً^۳ یک فیلم تلویزیونی شد و زیاد خوشم نیامد. یک کتاب دیگر هم به نام مواظب چیزهای ترسناک باش^۴ نیز فیلم تلویزیونی شد که از آن هم خوشم نیامد. ستاره‌ها را بشمار^۵ به صورت نمایش اجرا شد که من آن را ندیده‌ام. همین کتاب به صورت موزیکال، در نیویورک اجرا شد، آن را دیدم و بسیار هم پسندیدم. ستاره‌ها را بشمار و بخشنده هر دو در اختیار شرکت‌های فیلم‌سازی است، اما هنوز ساخته نشده. آنستازیا کروپ نیک^۶ هم قرار است به صورت موزیکال اجرا شود.

○ برای شما نوشتن کتاب‌های تخیلی ساده‌تر است یا واقعی؟

برای من نوشتن کتاب‌های تخیلی ساده‌تر است. من عادت دارم که قوه تخیلم را به کار اندازم. نوشتن گونه‌های غیرتخیلی، انسان را درگیر حقایق می‌کند؛ گرچه می‌شود در گونه‌های غیرتخیلی هم خلاقیت و ابداع به کار برد، برای من نوشتن داستان‌های تخیلی مفرح‌تر است.

بچگی ام برخاسته باشد.

○ در مورد کتاب‌های «آناستازیا» ایده‌های هر کدام را چگونه پیدا کردید؟

برای هر یک از قسمت‌های آناستازیا، حول یک محور اصلی، داستان‌سرایی کرده‌ام؛ به طوری که به نظر خواننده واقعی جلوه کند. بعضی از آن‌ها در مورد مشکلاتی است که خودم با آن‌ها مواجه شده‌ام مثلاً کارهایی چون نقل مکان یا مواردی که بچه‌هایم با آن‌ها رو به رو شده‌اند.

○ آیا برای ساختن شخصیت آناستازیا، از شخصیت خودتان الگو برداشته‌اید؟

خیر. چرا که من بسیار درون‌گرا و خجالتی بودم و آناستازیا شخصیت برون‌گرایی دارد. او بچه‌ای است که من آرزو داشتم مثل او بودم. شاید به همین دلیل هم این شخصیت را خلق کردم.

○ آیا درون‌گرایی شما در دوران کودکی، باعث محرومیت شما از یک کودکی عادی شده است؟

نه. من فکر می‌کنم این مسئله، به معنای محرومیت نبوده. به زبان ساده‌تر، من به اهمیت چیزها فکر می‌کردم. دیروز نامه‌ای از شخصی دریافت کردم که او را وقتی چهارساله بود، دیده بودم. این دختر پایین خیابان ما زندگی می‌کرد. من هم شاید ۹ یا ۱۰ ساله بودم. او مرا شناخته بود. این خانم حالا یک کتابدار است و برای من این‌طور نوشته بود: «شما همیشه با منانت با من رفتار می‌کردید و من توجه‌ای را که شما به یک دختر کوچک‌تری تنها داشتید، به خاطر می‌آورم.» او دختری شبیه به خود من بود و تنها تفاوت ما این بود که من بزرگ‌تر بودم. من به خوبی او را به یاد می‌آورم و وقتی جواب نامه‌اش را می‌دادم، جزئی‌ترین مسئله در مورد او را به یاد می‌آوردم. حتی می‌توانستم شماره تلفن منزل آن‌ها را در سال ۱۹۴۳ به یاد بیاورم. هم‌چنین، اسم کوچک برادر او را هم به یاد می‌آورم. گرچه اگر الان بپرسید سوئیچ ماشینت کجاست، ممکن است به خاطر نیاورم!

○ چه زمانی متوجه شدید علاقه‌مندید که برای کودکان بنویسید؟

از بچگی دوست داشتم که نویسنده بشوم. نوشتن را در کالج آموختم، اما تصور می‌کردم نویسنده بزرگسالان می‌شوم. مسئله به همین شکل بود تا زمانی که اولین داستان را برای کودکان در سال ۱۹۷۶ نوشتم و در همان زمان، فهمیدم که چقدر به این کار عشق می‌ورزم. حالا به سختی می‌توانم برای بزرگسالان بنویسم.

○ وقتی نوشتن یک کتاب را شروع می‌کنید، اولین چیزی که روی آن متمرکز

می‌شوید، چیست؟

در وهله اول، شخصیت‌ها را می‌سازم و سپس به مکان مناسب آن فکر می‌کنم. تمام کتاب‌های آناستازیا، این‌طور شکل گرفته است. به همین ترتیب ۳ کتاب دیگر هست درباره کارولین و برادرش چی پی که مناسب گروه سنی شماس و بامزه هم درآمده. عنوان کتاب را آخر کار می‌نویسم. من معتقدم عنوان کتاب باید کوتاه و ساده باشد تا به آسانی، به خاطر سپرده شود. هم‌چنین باید ادا کردن آن آسان باشد و چیزهایی راجع به کتاب داشته باشد البته نباید محتوای کتاب را فاش کند.

○ آیا هیچ‌کدام از شخصیت‌های کتاب‌های تان را می‌پسندید؟

شخصیتی به نام «هوسانای شیرین» را در یکی از کتاب‌هایم بسیار دوست دارم. او مادر شخصیت اصلی کتاب است. به دلایلی، من بسیار شیفته این شخصیت هستم. فکر می‌کنم او استحقاق این را داشته باشد که کتابی مختص خود او بنویسم. شخصیت مادر آناستازیا را هم خیلی دوست دارم. شاید هم من فقط شیفته مادرها هستم؛ آن هم به این دلیل که خودم مادرم!

○ کدام یک از شخصیت‌های کتاب‌های تان بیشتر شبیه شماست؟

«الیزابت» در کتاب «خیابان پاییز» و همین‌طور «مگ» در کتاب «تابستانی برای مردن». هر دوی این شخصیت‌ها خود من هستم در سنین مختلف.

○ چطور شخصیت‌های کتاب‌های تان را باورپذیر می‌سازید؟

شخصیت‌های اصلی کتاب، از همان ابتدا به نظر من واقعی می‌آیند. من در ذهنم می‌دانم که آن‌ها چگونه لباس می‌پوشند، چطور رفتار می‌کنند، حرف می‌زنند و واکنش‌های آن‌ها چگونه است. برای شخصیت‌های فرعی، بسیار سریع از جزئیات شخصیت آن‌ها یادداشت برمی‌دارم. همین‌الان یک فهرست از تمام بچه‌هایی که در کتاب «مدرسه پرستاری سام کروپ نیک» نقش دارند، روی میز کارم است. با نگاه کردن به این فهرست، به یاد می‌آورم که مثلاً «بکی»، یک دختر گریه‌ای و «آدم» یک پسر مشکل‌ساز است. وقتی این شخصیت‌ها در کتاب ظاهر می‌شوند، هرکدام با ویژگی خاص خود رفتار می‌کنند.

○ آیا هیچ‌وقت تصمیم گرفته‌اید زندگینامه خود را بنویسید؟

آخرین کتاب من که اکتبر گذشته منتشر شد، «نگاهی به گذشته» نام دارد و قصه‌هایی در مورد دوران کودکی‌ام است. کتاب شامل



عکس‌هایی از خودم، فرزندانم و نوه‌هایم است.

○ آیا نویسنده بودن، باعث شده که شما نگاه دقیق‌تری پیدا کنید؟

فکر می‌کنم تمام نویسنده‌ها نگاهی دقیق دارند و من هرکجا که می‌روم، می‌کوشم تمام جزئیات آن‌جا را جذب کنم. آن‌چه روی من در این مشاهدات تأثیرگذار است، نحوه رفتار انسان‌هاست. این موضوع، تفاوت‌های بین دو منطقه را آشکار می‌کند. دو سال پیش، در منطقه‌ای دورافتاده در جزیره بالی بودم. کنار رودخانه نشسته بودم و استراحت می‌کردم. زنی هم از اهالی بومی آن‌جا کنار من نشسته بود. ما سعی کردیم با هم صحبت کنیم، اما آن زن زبان انگلیسی نمی‌دانست. من با حرکات دست و صورت، درباره بچه‌هایش سؤال کردم. او هم به همین روش به من فهماند که ۴ بچه داشته و یکی از آن‌ها مرده است. من هم به او فهماندم که من هم ۴ بچه داشتم که یکی از آن‌ها مرده. ما یکدیگر را بغل کردیم. احساسات هر دوی ما شبیه هم و مادرانه بود؛ گرچه او پابرنه بود و زبان ما هم یکی نبود.

○ چه نویسندگانی روی شما تأثیر گذاشته‌اند؟

من از نویسنده خاصی الگو برداشته‌ام، اما فکر می‌کنم هر آن‌چه انسان می‌خواند، روی او تأثیر می‌گذارد.

○ پایان داستان‌های تان را چگونه شکل می‌دهید؟

خب، در هر داستانی، این مقوله تفاوت می‌کند. هنگام نوشتن یک داستان، شخصیت‌ها پایان داستان را می‌سازند. من فقط شخصیت‌ها را حرکت می‌دهم و کنش‌های آن‌ها را تعیین می‌کنم. تصمیماتی که آن‌ها می‌گیرند، نتیجه کار را مشخص می‌کند. گاهی پایان داستان، خود مرا هم متعجب می‌کند.

○ آیا تاکنون چیزی منتشر کرده‌اید که کاملاً رضایت شما را جلب نکرده باشد؟

این طور باشد. کتاب‌ها همان طور که باید و به فراخور خودشان، پایان یافته‌اند.

○ آیا تا به حال داستان کوتاه هم نوشته‌اید؟ منتشر هم شده است؟

داستان‌های کوتاهی نوشته‌ام که در چند مجموعه چاپ شده است. یکی از آن‌ها آبا من آبی هستم^۷ نام دارد که یک داستان از من هم در آن هست. یک کتاب دیگر هم به زودی چاپ خواهد شد به نام سرزمین فردا^۸ که در آن هم یک داستان کوتاه دارم. با وجود این، زیاد فرصت نوشتن داستان‌های کوتاه را ندارم.

○ آیا کتاب‌های نویسندگان دیگر را هم از بین هم‌قطارهای خودتان خوانده‌اید؟

من کتاب کودکان نمی‌خوانم بسیاری از این نویسندگان، دوستان من هستند. مثلاً کاترین پاترسون^۹، فیلیس رینولدز^{۱۰}، پائولا دانزینگر^{۱۱}، جری اسپینی نلی^{۱۲} و خیلی‌های دیگر. من تمام آن‌ها را تحسین می‌کنم، اما حقیقتاً نوشته‌های آن‌ها را نمی‌خوانم.

○ سرگرمی هم دارید؟

باغبانی می‌کنم. دو خانه دارم که هر دو باغ گل دارند. کارهای بافتنی برای بچه‌ها و نوه‌هایم انجام می‌دهم و فیلم هم خیلی دوست دارم.

○ آیا حرفی برای خواننده‌ها دارید؟

گفت و گوی بسیار خوبی بود. بعد از آن، به سراغ کامپیوترم می‌روم و روی کتابی که در دست دارم، کار می‌کنم؛ کاری که بیشتر وقت‌ها انجام می‌دهم.



متن این گفت و گو را

«خانه ترجمه برای کودکان و نوجوانان»

ترجمه و در اختیار ما قرار داده است.

پی نوشت‌ها:

- ۱- Zooman Sam
- ۲- Autumn Street
- ۳- Find a stranger, say Goodbye
- ۴- taking Care of Terrific
- ۵- Number the stars
- ۶- Anastasia Krupnick
- ۷- Am I Blue
- ۸- tomorrow land
- ۹- Katherine Paterson
- ۱۰- Phyllis Reynolds Naylor
- ۱۱- Paula Danzinger
- ۱۲- Jerry Spinelli

بیندازم. هیچ وقت در موقع نوشتن، احساس تنهایی نمی‌کنم؛ اگرچه تمام کار را به تنهایی انجام می‌دهم. هیجان چیدن کلمات را روی صفحه دوست دارم. حرکت دادن این کلمات، مزه مزه کردن آن‌ها و گوش کردن به صدای کلمات را دوست دارم و تمام این فرآیند برایم لذت بخش است.

○ فکر می‌کنید نوشتن، یک هدیه خدادادی است و یا هر کسی می‌تواند آن را کسب کند؟

فکر می‌کنم یک بخشی از آن به صورت ژنتیک باشد؛ چیزی که شما با آن متولد شده‌اید چیزی مثل حس کردن کلمات. اما فکر می‌کنم این بخش نیاز به پرورش دارد. بدین ترتیب که با خواندن و تشویق خانواده، می‌توان آن را بارور ساخت. من فکر می‌کنم کسانی که این استعداد را ندارند، با آموزش می‌توانند آن را کسب کنند، اما معتقدم که بهترین نویسنده‌ها ترکیبی از این دو، یعنی استعداد و مهارت‌های اکتسابی را دارند.

○ آیا انتخاب موضوع کتاب مشکل است؟

نه. فکر می‌کنم میلیون‌ها طرح و ایده در اطراف ما وجود دارد، اما بخش مشکل آن، انتخاب این ایده‌ها و تمرکز روی آن است.

○ آیا هیچ وقت خواسته‌اید علاوه بر نویسنده و عکاس بودن، فعالیت دیگری هم داشته باشید؟

فیلم‌سازی را دوست دارم و شاید به این دلیل باشد که فیلم‌سازی، ترکیبی از نویسندگی و عکاسی است.

○ آیا از کتاب‌های نان چیزی هم یاد گرفته‌اید؟

چیزهای زیادی از نوشته‌هایم یاد گرفته‌ام، اما بیشتر از آن، از کسانی که کتاب‌هایم را خوانده‌اند، آموخته‌ام. از میان نامه‌هایی که به دستم می‌رسد، متوجه شده‌ام که چقدر یک نویسنده می‌تواند روی زندگی یک کودک مؤثر باشد. این موضوع، خیلی برایم مهم بوده است و باعث می‌شود که کارم را جدی بگیرم. بنابراین، می‌دانم وقتی کتابی شاد می‌نویسم، چه اندازه بر بچه‌ها مؤثر است و به همین دلیل، در نوشتن بسیار دقت می‌کنم.

○ عنوان کتاب را قبل از نوشتن و یا بعد از آن انتخاب می‌کنید؟

معمولاً انتخاب عنوان، آخرین قسمت کار است. من تا تمام شدن کتاب، کاملاً به این که چه چیزی از کار درآمده است، واقف نیستم. بنابراین، اشتباه خواهد بود اگر عنوان را ابتدای کار انتخاب کنم.

○ آیا پایان هیچ کتابی را تغییر داده‌اید؟

من ۲۵ کتاب نوشته‌ام و پایان همه را به خوبی به خاطر نمی‌آورم. اما فکر نمی‌کنم

فکر می‌کنم پایان قسمت سوم کتاب بخشنده، این طور باشد. پایان کتاب را تغییر نمی‌دادم، اما پایان قسمت سوم (بعد از این که مجموعه را ترک می‌کند)، به نظر کمی شتاب زده می‌آید. من کوشیدم کتاب کم‌تر از ۲۰۰ صفحه شود. ای کاش این طور نبود.

○ آیا فرآیند نوشتن، از زمان اولین

کتاب‌تان تا به حال، آسان تر شده است؟

نه. این فرآیند تغییری نکرده و برای من فرآیند مشکلی هم نیست. موضوع این است که من بهترین کاری را که دوست دارم، به بهترین شکل انجام می‌دهم. تنها چیزی که در سال‌های اخیر، برای من مشکل ایجاد کرده، کارهای زیادی است که به عنوان یک نویسنده باید انجام دهم. کارهایی مثل سخنرانی، جواب دادن نامه‌ها و برگزاری مصاحبه‌ها که وقت زیادی از من می‌گیرد.

○ چطور شد که برای بار دوم، جایزه

نیوبری را بردید؟

البته، خیلی هیجان‌انگیز بود. بار اول، بسیار شگفت‌زده شدم، اما دفعه دوم، مردم پیش‌بینی برنده شدن بخشنده را می‌کردند. من نمی‌خواستم منتظر بمانم تا تلفنی به من اطلاع دهند. در نتیجه، به نقطه‌ای سفر کردم که کسی دسترسی به من نداشته باشد. زمانی که برنده اعلام شد، من در قطب جنوب بودم. بالاخره، وقتی که ناشر مرا پیدا کرد، به کشتی‌ای که من در آن بودم، پیامی رادیویی زد. وقتی پیام را شنیدم، دلم می‌خواست با کسی حرف بزنم. بنابراین، به خانمی که با من روی قایق بود، گفتم که مدال نیوبری را برده‌ام و او گفت چه عالی! من رئیس سابق انجمن کتابداران آمریکا هستم.

○ آیا از سفر به قطب جنوب لذت بردید؟ و

آیا در نظر دارید چیزی درباره آن بنویسید؟

بله. مسافرت بسیار خوبی بود؛ چرا که قطب جنوب را دیدم. کتابی درباره آن نمی‌توانم بنویسم مگر این که شخصیت‌های کتاب پنگوئن‌ها باشند. چون بچه‌ای در آن‌جا زندگی نمی‌کرد.

○ چه مدت طول می‌کشد تا یک کتاب

بنویسید؟

معمولاً چیزی حدود ۶ ماه و بعد از آن، زمانی برای بازنویسی نیاز دارم. بعد از پایان این دوره، حدود ۹ ماه طول می‌کشد تا منتشر شود و به صورت کتاب در کتابخانه‌ها بیاید.

○ چه چیزی را در کار نوشتن بیشتر از همه

چیز دوست دارید؟

فکر می‌کنم تنهایی آن را. من دوست دارم تنها در دفترم بنشینم و تخیلاتم را به کار